

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و هشتم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۵۴۴ از برنامه ۵۶۶ گنج حضور

ای که ز یک تابش تو کوه احد پاره شود  
چه عجب ار مشت گلی عاشق و بیچاره شود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

مولانا اشاره به داستان موسی می کند که برای دیدار خدا به کوه احد رفته بود و خدا گفت: مرا نخواهی دید و بر کوه تجلی کرد و کوه متلاشی شد. کوه نماد ذهن ماست که با تابش نور عدم از هم پاشیده می شود و موسی بی هوش شد. موسی نماد هر انسانی است که اگر با نور عدم آشنا شود به هوش جسمی می میرد و به حضور زنده می شود. مولانا می گوید: این عجیب نیست که ما بخواهیم هشیاری جسمی که یک مشت گل بیشتر نیست را از هم بپاشیم و عاشق زنده شدن به خدا باشیم، ولی اگر به این همانیدگی ها و مشت گل بچسبیم، این گل ها سفت می شوند و ما بیچاره می شویم.

چونک به لطفش نگری سنگ حجر موم شود  
 چونک به قهرش نگری موم تو خود خاره شود  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

اگر عینک همانیدگی‌ها را برداری و با دید عدم بینی، زندگی را سراسر لطف و زیبایی می‌بینی و سنگ منیت‌ها را تبدیل به موم نرم می‌کنی، اما اگر مقاومت‌های من‌ذهنی را از قبیل: مقایسه کردن خود با دیگران، حسادت، عیب بینی، توقع داشتن و رنجیدن‌ها را کنار نگذاریم و به این کارها ادامه دهیم روح لطیف ما مثل سنگ خارا می‌شود.

نوحه کنی نوحه کنی مرده دل زنده شود  
 کار کنی کار کنی جان تو این کاره شود  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

نوحه کردن در اینجا گریه‌های من‌ذهنی نیست که بخاطر از دست دادن پول یا عزیزی باشد، بلکه گریه کردن در راه شناسایی اصل خود است، تا اینکه این دل پر از همانیدگی را که مرده است، زنده کند. و این مستلزم کار کردن مداوم و متعهدانه روی خودمان است تا جان ما این کاره شود، یعنی شناسایی کنیم و با چیزی همانیده نشویم.

عزم سفر دارد جان می‌نهیش بند گران  
برسکُلد بند تو را عاقبت آواره شود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

این جان و هُشیاری ما عزم سفر به سوی خدا را دارد، زیرا خدا عاشق خودش است و ما هم به عنوان هُشیاری که از جنس خدا هستیم هر لحظه به سوی او کشیده می‌شویم. اما چون من‌ذهنی داریم و فکر می‌کنیم که می‌توانیم با این عقل جزوی زندگیمان را سامان دهیم، دم به دم بندهای سنگین همانیدگی‌ها را به پای خود می‌بندیم. اما نیروی کن فکان زندگی عاقبت این بندها را پاره می‌کند و همانیدگی‌ها را از بین می‌برد و آواره می‌کند.

چونک سلیمان برود دیو شهنشاه شود  
چون برود صبر و خرد نفس تو آماره شود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

سلیمان حضور ناظر ماست و دائماً فکرها را نظارت می کند ولی از جنس فکرها نمی شود، همین که ما حضور ناظر را از دست بدهیم، سلیمان می رود، من ذهنی و دیو بر جسم و جان ما پادشاهی می کند و جذب فکرها می شود و دیگر خردی در ما نمی ماند و نفس آماره بر ما پادشاهی می کند.

عشق گرفتست جهان رنگ نبینی تو ازو  
لیک چو بر تن بزند زردی رخساره شود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

وقتی جهان درون ما عدم شود، عشق پادشاهی می کند و هیچ رنگ و بویی از همانیدگی ها نمی ماند، عشق همه چیز را در خود جای می دهد، رنگ و بو نماد قضاوت های ذهن است، ولیکن اگر این عشق بی نهایت به محدودیت ذهن بیفتد، با فکرها و هیجان ها رنگ و بو درست می کند، می رنجد، درد درست می کند و رخسارمان زرد می شود و بیمار می شویم.

شه بچهای باید کو، مشتری لعل بود  
 نادرهای باید کو، بهر تو غمخواره شود  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

اگر ما شاه بچه باشیم، و مثل یک بچه به دنبال اسباب بازی های دنیایی که من ذهنی آنها را لعل و جواهر نشان می دهد برویم، پس مشتری همانیدگی هایمان هستیم، اما حضور، گوهر نادری است که نظیر ندارد، ما هم اگر به اصل مان برسیم نظیر نداریم و این حضور ما تنها غمخوار ماست، و ما را از دردهایی که همانیدگی ها به ما می دهند دور می کند. از خودمان پرسیم که ما غمخوار خود هستیم؟ ما چقدر حضور داریم؟



بشنو از قُل خدا، هست زمین مه‌د شما  
 گر نبود طفل چرا بسته گهواره شود؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

مولانا می‌گوید: از قول خدا بشنو و اشاره به سوره «طه» در قرآن می‌کند که می‌گوید: دنیا گهواره شماست، ما باید به عنوان یک طفل بالغ شویم و این گهواره را رها کنیم. اما ما توقع داریم، می‌رنجیم، واکنش نشان می‌دهیم و هنوز طفلیم. تا زمانی که برای از دست دادن همانیدگی‌هایمان می‌ترسیم و حرص و کینه حمل می‌کنیم به این گهواره چسبیده‌ایم.

چون بجهی از غضبش، دامن حلمش بکشی  
 آتش سوزنده تو را لطف و گرم باره شود  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

اگر همیشه دست به دامن فضاگشایی و حلم خدا باشیم، از خشم، غضب، کینه و درد و مقاومت دور می‌شویم، اگر برای شناسایی آن چیزهایی که ما را به سمت دنیا می‌کشند، صبر کنیم و درد هشیارانه بکشیم، این آتش عدم ناخالصی‌های ما را می‌سوزاند و بخشش و هدایت خدا شامل این دل خداگونه و مرکز عدم ما می‌شود.

گردش این سایه من سُخره خورشید حق است  
نی چو منجم که دلش سُخره استاره شود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۴-

خورشید هُشیاری همیشه می‌تابد و ذهن ما مثل زمین به دور خورشید می‌چرخد و شب و روز می‌کند، یعنی من‌ذهنی با مقاومت و قضاوت، بد و خوب می‌کند. اگر به حضور زنده باشیم خورشید هُشیاری به فکر و عمل ما می‌تابد، و ما مثل سایه همسو با زندگی می‌شویم. ولی اگر با من‌ذهنی عمل کنیم مثل منجمی که در آسمان فقط به ستاره‌ها نگاه می‌کند نه به فضای در بر گیرنده ستاره‌ها، هم هویت با ستاره‌ها می‌شویم. هر ستاره نماد یک همانیدگی است که روشنی می‌دهد، مثل همانیدگی‌های ما که یک روشنی جزئی به ما می‌دهند، اما ما آسمانی هستیم که این ستاره‌ها را در بر گرفته است و تا این ستاره‌ها نروند صبح هُشیاری ما طلوع نمی‌کند.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضوری 🙏  
دیبا از کرج



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و با عرض سلام و ارادت خدمت شما بزرگوار و همه عزیزان

در داستان وحی کردن حق به موسی که من خالقم و تو را دوست دارم، حضرت موسی از خداوند پرسید: چه ویژگی در من یافته‌ای که باعث این دوست داشتن شده است تا آن خصلت را ترغیب کنم و بر آن بیفزایم؟ خدا هم در پاسخ گفت: تو را دوست دارم چون تو در هر خیر و شری فقط به من پناه می‌بری و فقط مرا می‌پرستی و از غیر من کمک نمی‌خواهی. تو مانند آن کودکی هستی که اگر مادرش به او سیلی بزند، کسی دیگر را نمی‌شناسد و باز هم خود را در آغوش مادر می‌اندازد چه حالش بد باشد چه شاد باشد. حتی سایر آدم‌ها چه بچه هم سن او باشند چه جوان باشند و یا پیر همه برای او مثل کلوخ و سنگ هستند و به آنها توجهی نمی‌کند و تنها پناهگاهش آغوش مادر است. ای موسی تو هم در هر وضعیتی به من پناه می‌آوری و مرا می‌طلبی. چه به خاطر کم رسیدن شرابم مخمور باشی و چه مست شرابم باشی. در برابر قضای من قضاوت نمی‌کنی یا مقاومت نداری. ناله و شکایت نمی‌کنی. بلکه به من متوسل می‌شوی تا به کمک من مسائلت را حل کنی.

حال آیا ما هم در هر خیر و شری به خدا پناه می‌بریم و فقط از او یاری می‌طلبیم؟ یا از چیزها و انسان‌ها بت می‌سازیم، و از آنها کمک می‌خواهیم؟ این یعنی آگاه نیستیم که خدا از رگ گردن به ما نزدیکتر است. پس چرا به راه دوری می‌رویم؟ اینکه در هنگام نماز خواندن در سوره حمد مرتب می‌گوییم: **اَيَّاكَ نَعْبُدُ وَايَّاكَ نَسْتَعِينُ**. آیا واقعاً فقط او را می‌پرستیم و فقط از او یاری می‌خواهیم؟ اگر چنین است چرا هنگام نماز تمام نگرانی‌ها و مسائل زندگی به یادمان می‌افتد؟ چرا این جملات پر معنا را فقط در زبان جاری می‌کنیم و در عمل، آن کار دیگر می‌کنیم؟ آیا این ریا نیست؟

این هجوم افکار در موقع نماز برای این است که تو متوجه شوی دلت به خدا نیست و حضور نداری، همانیده‌ای، غم و غصه داری، کینه و رنجش داری، درد داری، این افکار برای بیداری توست. از آنها درست را بگیر و توبه کن و به سوی او برگرد. و با کار کردن روی خود و ناظر ذهنت بودن، عنایت و جذبۀ خدا به کمکت بیایند و همانیدگی‌هایت بیفتند. آن وقت هست که تو به کلام خود در نماز عمل کرده‌ای. یعنی می‌توانی بگویی: **خدایا فقط تو را می‌پرستم و عبادت می‌کنم و فقط از تو یاری می‌طلبم.**

گفت موسی را به وحی دل خدا  
کای گزیده دوست می دارم ترا

گفت: چه خصلت بود ای ذوالکرم  
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم

گفت چون طفلی به پیش والده  
وقت قهرش دست هم در وی زده

خود نداند که جز او دیار هست  
هم ازو مخمور هم از اوست مست

مادرش گر سیلی بر وی زند  
هم به مادر آید و بر وی تند

از کسی یاری نخواهد غیر او  
اوست جمله شرّ او و خیر او

خاطر تو هم زما، در خیر و شر  
التفاتش نیست جاهای دگر

غیر من پیشت چون سنگ است و کلوخ  
گر صبی و گر جوان و گر شیوخ

هم چنانک ایّاک نَعْبُدُ در حنین  
در بلا، از غیر تو لا نَسْتَعین



هست این ایّاکَ نَعْبُدُ حَصْرَ را  
در لغت، و آن از پیِ نَفیِ ریا

هست ایّاکَ نَسْتَعِينُ هم بهرِ حَصْرِ  
حصر کرده استعانت را و قصر

که عبادت مر تو را آریم و بس  
طمع یاری هم ز تو داریم و بس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۲۱ الی ۲۹۳۲

برای اینکه فقط خدا را عبادت کنیم و فقط از او یاری بطلبیم، باید این دو جمله گوه‌ر بار را سر لوحه زندگی خود قرار دهیم. «فقط خدا ما را کافی است.» و «در خلوتگاه با خدا، هیچ نبی برگزیده‌ای گنجایش صحبت و انس مرا با خدا ندارد.» و این مطلب را ندیم پادشاهی در حکایت خشم کردن شاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع به طور کامل و به وضوح مطرح نمود. او برای انداختن دردها و هم هویت شدگی‌های خود و برای رهایی از نفس پلیدش فقط از خدا کمک می‌خواست و تمایل نداشت کسی به غیر از خدا به او کمک کند. به همین دلیل از شفاعت انسان برگزیده و به حضور رسیده‌ای چون عمادالملک که نماد هشیاری ماست امتناع کرد و ناراحت شد و از او روی برگرداند.

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد  
خواست تا از وی بر آرد دود و گرد

کرد شه شمشیر بیرون از غلاف  
تا زند بر وی جزای آن خلاف

هیچ کس را زهره نه تا دم زند  
یا شفیع بر شفاعت بر تند

جز عمادالملک نامی در خواص  
در شفاعت مصطفی وارانه خاص

برجهید و زود در سجده فتاد  
در زمان، شه تیغِ قهر از کف نهاد

گفت: اگر دیوست، من بخشیدمش  
ور بلیسی کرد، من پوشیدمش

چونکه آمد پای تو اندر میان  
راضیم گر کرد مجرم صد زیان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۲ تا ۲۹۳۹-

وآن ندیم رسته از زخم و بلا  
زین شفیع آزرده و برگشت از ولا

دوستی بُرید ز آن مخلص تمام  
رو به حایط کرد تا نارد سلام  
-حایط: دیوار-

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۰ تا ۲۹۵۱-

و ندیم شاه گفت: این جان من ذهنی را باید به خدا می‌دادم و از آن خلاص می‌شدم، چون آن مبذول شاه است. چرا باید شفیع من می‌شدی؟ اگر خدا جان من ذهنی مرا می‌گرفت من به او زنده می‌شدم. آن لحظه فنایم بود. در چنین لحظه‌ای و چنین مقام و حالی، هیچ نبی مجتبی یا برگزیده‌ای جایی ندارد.

گفت: بهر شاه، مبذول است جان  
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا  
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ تا ۲۹۶۵-

اگر زخمی و دردی هم از شاه به من برسد، کاملاً برایم رحمت است و پناهی غیر از او نمی خواهم. من هر چیزی که در دلم گذاشته بودم را لا کردم و از دل بستگی با آنها خودم را آزاد نمودم تا دوستی خدا نصیبم شود. و اگر خدا به قهرش با فرستادن دردها بخواهد سر من ذهنی ام را ببرد، فقط اوست که شصت جور جان بهتری را هم به من خواهد داد. یعنی به تمام کوثر و فراوانی، شادی بی سبب، عقل و خرد، هدایت و قدرت و هزاران جور برکت دیگر دست می یابم. پس باید این سر من ذهنی ام را بدهم برود و بی خویش شوم تا به عشق و الطافش برسیم.

کار من سربازی و بی‌خویشی است و کار خدا هم سر بخشیدن است. یعنی بخشیدن عشق و خرد خودش هست، و این مایه افتخارم هست که سرم توسط شاه زده شود. یعنی خدا خودش این سر پر ادعا و افکار همانیده‌اش را از من بگیرد، و چقدر ننگ‌آور است تو با هوای نفسانی‌ات عجین شوی و به شب ذهن بروی تا با خواسته‌هایش به غیر از خدا پناه ببری.

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه  
من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام  
که به سوی شه تو لا کرده‌ام

گر ببرد او به قهر خود سرم  
شاه، بخشد شصت جانِ دیگرم

کار من سربازی و بی خویشی است  
کار شاهنشاه من سربخشی است

فخر آن سر که کف شاهش بُرد  
ننگ آن سر کو به غیری سر بُرد  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۶۱ الی ۲۹۶۵

با احترام و سپاس فراوان  
مهردخت از چالوس





خانم زهرا از تهران



سلام خدمت آقای شهبازی مهربان و دوستان گرامی گنج حضور

برداشتی از تابلوی زیبای غزل ۷۶ برنامه ۸۶۱

آخر بشنید آن مه آه سحرِ ما را  
تا حشر دگر آمد امشب حشرِ ما را

چون چرخ زند آن مه در سینه من، گویم  
ای دور قمر بنگر دور قمر ما را

کو رستم دستان تا دستان بنمایم  
کو یوسف تا بیند خوبی و فر ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶-

در این غزل مولانا از زندگی دیگری می‌گوید و قدرت و شکوه و زیبایی این زندگی را با زندگی معمولی که همه مردم عادی می‌کنند مقایسه می‌کند و می‌گوید قدرت و عقلی که جماعت بشر در این حشر و قیامت و زندگی جدید به دست می‌آورد، حتی بزرگترین عاقلان این جهان مادی ندارند، و شکوه و زیبایی و شادی و شیرینی این حشر جدید با زیباترین و باشکوه‌ترین چیزهای مادی که متصور می‌شود قابل قیاس نیست، چگونه می‌شود که ما این گونه محشور شویم؟ مولانا می‌گوید باید آه سحر بکشیم و آن قدر آرزومند باشیم و صادق باشیم و زحمت بکشیم تا خداوند صدای ما را بشنود، یعنی باید در هر اتفاق این لحظه فضا را باز کنیم تا خداوند در سینه ما چرخ بزند، و فکر چیزهای مادی در سر ما نباشد تا این حشر حاصل شود.

تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او  
لقمه نتوان کردن کانِ شکر ما را

ما را گرمش خواهد تا در بر خود گیرد  
زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را

چون بی نمکی نتوان خوردن جگر بریان  
می زن به نمک هر دم بریان جگر ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶-

برای این که قیامت در ما صورت گیرد باید شیرین شویم تا قابل خوردن توسط خدا شویم، یعنی چی؟ یعنی به خاطر استفاده از من ذهنی در اتفاقات ما دائم اتفاقات را خوب و بد می کنیم، ناراحت یا خوشحال می شویم، دنبال دلیل یا مقصر برای آنها می گردیم، دیگران را مسئول اتفاقات می دانیم با آنها تلخ می شویم و خودمان و دیگران را ملامت می کنیم، پس ما دائماً تلخ و غیر قابل خوردن هستیم. خداوند از روی گرمش و برای تکامل ما و بخشیدن علم و دانش خود به ما، در خور حال ما اتفاقاتی را می فرستد تا این بیماری گر از فکری به فکر دیگر رفتن را درمان کند و ما باید فضا را باز کنیم تا نمک حضور خدا به دردهای ما بخورد و ذهن ساکت شود تا قابل خوردن توسط خدا شویم. و اگر این فضا به اندازه کافی باز شود، من های ذهنی خودمان و اطرافیان و دردها دیگر تسلطی بر ما نخواهند داشت.

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم  
چون بی سر و بی پا کرد این پا و سر ما را

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی  
کو مست الست آمد بشکست در ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶-

حالا که ما متوجه منظور خدا از اتفاقات شدیم... پس لحظه به لحظه با پذیرش اتفاقاتی که توسط ذهن به ما نشان داده می شود، بدون خوب و بد کردن ذهنی، از عقل ذهن استفاده نمی کنیم و با این کار سجده می کنیم و به خدا نزدیک می شویم تا خدا عقل و فکر و عمل بر اساس هیجانات و دردها را بگیرد، و عقل و قدرت و شادی و فکر و عمل بر اساس دید حضور را به ما ببخشد و در سرزمین موعود به روی ما باز می شود... سرزمینی که غم و دردی نیست و همه اش شادی است چون غم را ذهن و دید آن ایجاد کرده بود.

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش  
صد گنج فدا بادا این سیم و زر ما را

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟  
نوری که ملک سازد جسم بشر ما را

تشبیه ندارد او وز لطف روا دارد  
زیرا که همی داند ضعف نظر ما را

فرمود که نور من مانده مصباح است  
مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶-

در اینجا مولانا تبدیل انسان که در اثر فضاگشایی و در معرض نور بیرنگ خدا قرار گرفتن ایجاد می‌شود و باعث می‌شود ما رنگ‌های من‌ذهنی را شناسایی کنیم و نور خدا از ما رد شود و ما عشق و وحدت را تجربه کنیم به چهره زر و سینه سیمین تشبیه می‌کند، و می‌گوید صد گنج همانیدگی فدای این حس زیبا شود، و یاد آوری می‌کند که این نوری که جسم خاکی و همانیده بشر را به درجه ملک می‌رساند... چیز نیست و به صورت رنگ و نقش نمی‌شود تجسم کرد ولی خداوند چون از ضعف ما در توصیف آن آگاه است این اجازه را به ما می‌دهد که برای فهمیدن و فهماندن از تشبیه استفاده کنیم. همان‌طور که خدا در قرآن فرموده که نور من مانند چراغی است روشن در چراغدان دل انسان به حضور رسیده.



خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این  
خود کیست که در یابد او خیر و شر ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶-

پس اگر ما بخواهیم آه سحر ما را خدا بشنود نباید این گفته‌های مولانا را به ذهن همانیده ببریم و به توصیف و بحث و سؤال پردازیم بلکه ما باید در حالت مراقبه‌گون و بدون تجزیه و تحلیل و پردازش و خوب و بد کردن، مولانا بخوانیم... چون خوب و بد را فقط خدا می‌داند.

با تشکر  
🌟 زهرا از تهران 🌟



آقای هومن قادری



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور 

فعل تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندت بگیرد دامت


مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

کارهای من ذهنی همیشه برمی گردد به انسان، شاید ما را توهم هم‌هویت‌شدگی‌ها در ذهن گیج کرده و متوجه این نیستیم که تمام مصیبت‌ها و مریضی‌های روحی و جسمی ما نتیجه اعمال خودمان هست. شما اگر مرتب اتفاقات بد برایتان می‌افتد، یا خیلی ترس اتفاقات بد دارید که برایتان بیافتد، نشانه این هست مرکزتان خیلی هم هویت شده و وابسته به دنیای فانی و گذراست، و تاوان این همانیدگی‌ها، زاییده شدن دائم خوی بد من ذهنی در فکر و عملتان هست، که حال خرابی و مصیبت آن دامن شما را گرفته است. ولی اگر شما متعهدانه رو خود کار می‌کردید و سبک سالم زندگی خدایی را در کار و روابط و کل زندگی خود پیاده می‌کردید، خود به خود خوبی در همه چیز زاییده می‌شد و ترس کمتری داشتید. شادی دیگران را می‌خواستید و همه پیش شما حالشان خوب می‌شد و نتیجه‌اش فراوانی و عشق خدا بود که به شما باز می‌گشت.

عاشق نو کار باشی، تلخ گیر و تلخ نوش  
تا تو را شیرین ز شهد خسروی دارو کند  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴۲

عاشق نو کار کسی هست که دائم با تسلیم و فضاگشایی از خرد زندگی برخوردار می‌شود و پیغام خدا برایش تلخ نیست. با صبوری و پذیرش ظرفیت خودش را در برابر پیغام زندگی بالا می‌برد، و به جای قضاوت و شکایت از اتفاقات و چالش‌هایی که خدا برای او انتخاب کرده، با تحمل درد هشیارانۀ آنها را به خود شیرین می‌کند. درمان زندگی را از درون با فضاگشایی می‌گیرد، که فضای باز شده شما را آماده می‌کند، برای دریافت خرد خداوند، تا دواي تمام مشکلات زندگی و همهٔ مریضی‌های روحی و جسمی که با من‌ذهنی برای خود درست کرده‌اید، برایتان فرستاده شود. چون انسان با فضاگشایی به حق خود می‌رسد، و این عجیب و ناممکن نیست، باید انسان از ذهن زاییده شود تا متوجه آن شود، بلکه آنچه غیر از سلامتی و عشق و آرامش و فراونی است قطعاً عجیب و بیهوده هست.


با تشکر

 هومن قادری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)